

چه کسی ایران را نجات خواهد داد: ایرانیان یا دشمنانشان¹؟

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

بیست و هفتمین سال از عمر جمهوری اسلامی دیروز به پایان رسید و این رژیم وارد بیست و هشتمین سال حیات خود شد. تا اینجای کار، عمر رژیم آخوندی-بازاری دو سال بیشتر از رژیم محمدرضا پهلوی پس از کودتای 28 مرداد 1332 بوده است. این نوشته کوتاه تر از آن است که بتوان در آن به کارنامه ی فاجعه بار جمهوری اسلامی اشاره ای کرد. و این کارنامه را کدام ایرانی است که نشناسد؟

در این مدت تمامی تلاش های مستمر و کوشش های فداکارانه برای سرنگون ساختن رژیم ناکام ماند. رویای سرنگونی در عرض «شش ماه» و «دوسال» به کابوس بقای بیش از یک ربع قرن عمر رژیم تبدیل شد. دلایل این عدم موفقیت نیز فراوان است و در این نوشتار فرصت پرداختن آن نیست. و این دلایل را کدام ایرانی علاقمند به سیاست است که نشناسد؟ بازگویی دوباره گویی ها چه سودی دارد؟ حسرت گذشته ی ناکام را خوردن به همان اندازه بیهوده است که بیان آرزوهایی که کمترین شانسی برای تحقق در آینده ندارند. موقعیت فعلی ایران ایجاب می کند که عاداتهای گفتاری و موضع گیری های مندرج در ناخود آگاه خویش را متوقف کرده و با نگاهی دیگر بر آنچه می گذرد بنگریم.

درسیر مبارزه یک زمان برای کنش است، یک زمان برای اندیشیدن و یک زمان برای بازاندیشیدن. این بازاندیشی را هر کس باید در رابطه با خود خویش صورت دهد تا در قبال نتایج آن نیز، اگر مایل بود، احساس مسئولیت کند. باز اندیشی روندی است فردی که آگاهی می طلبد و شجاعت. آگاهی در اینجا به معنای درک ضرورت بازبینی است و شجاعت یعنی جرات انجام آن و قبول مسئولیت های ناشی از نتایج آن. اما از آنجا که بسیاری از ارزش ها میان ما ایرانیان ضد ارزش شده است بسیاری این بازبینی بر گفته ها و کرده های ناکارای گذشته را به عنوان «تجدیدنظرگرایی» و «ضعف ثبات و اراده» می بینند. به همین دلیل نیز، به غلط، ایستادگی سخت سرانه بر آن چه گفته شده را به عنوان شاخص مبارزه کردن معرفی می کنند، حتی اگر آنچه گفته شده در تماس با واقعیت بی اعتبار شده باشد.

این روند به عنوان یک وجه از فرهنگ سیاسی نازای ایرانی همچنان ادامه داشته و در شرایط خاص کنونی نیز عمل می کند. شرایط کنونی اما چیست؟ آیا تازگی ها و نو بودن پارامترهای موجود در شرایط فعلی موجب شده است که اپوزیسیون با دیدی نو و تازه به اوضاع جدید نگاه کنند؟ نگاه کهنه بر پدیده ی نو سبب می شود که برای این درد جدید نیز درمان های قدیمی پیشنهاد دهیم. به همین دلیل نیز بهتر است ببینیم این شرایط از چه نظر نو محسوب شده و نگرشی تازه را می طلبد.

ریشه ی بروز بحران کنونی

در طول بیست و هفت سال، جمهوری اسلامی به عنوان نوعی سرمایه داری نامتعارف نتوانست تضاد بین زیر ساخت مادی مدرن و روساخت مادون سرمایه داری جامعه را حل و فصل کند. قدرت اقتصادی بازمانده از انقلاب، پتانسیل طبیعی کشور، در آمد سرشار نفت، نیروی انسانی ماهر درون جامعه و رشد بی سابقه ی آموزش عالی...موجب شده است که زیرساخت اقتصادی کشور به سوی حوزه هایی از فعالیت مادی هدایت شود که پیشبرد آنها نیاز به یک نظام مدیریتی عقلایی و متبحر دارد. جمهوری اسلامی به دلیل بافت آخوندی-بازاری خویش توان تهیه و تدارک این مدیریت را نداشت و در عین حال اجازه ی رشد آن را در بیرون از حلقه ی آدم های خود نداد. به همین دلیل میان زیربنای اقتصادی و روبنای مدیریت سیاسی کشور تناقضی عظیم شکل گرفته است. ازیکسو رژیم فن آوری هسته ای می خواهد و از طرف دیگر زن و مرد را در اتوبوس و دانشگاه از هم جدا می سازد. سران نظام هنوز به رابطه ی ارگانیک این دو پی نبرده اند و نمی فهمند که یا باید زیر ساخت جامعه را عقب افتاده نگه می داشتند تا روبنا را نیز سنتی و عقب مانده، متناسب با آن، حفظ کنند و یا اگر زیر ساخت اقتصادی را توسعه می دهند باید عوارض سیاسی و فرهنگی آنرا درروبا بپذیرند. بدین ترتیب، جمهوری اسلامی، به نوعی، به همان تناقض رژیم پهلوی دچار شده است: توسعه ی اقتصادی شتاب زده و توسعه نیافتگی عمیق سیاسی.

تضاد فوق رژیم اسلامی را به آنجا کشیده که فاقد ساختار سیاسی متناسب برای دستیابی به یک سری از حوزه ها و فعالیت های اقتصادی مرتبط با فن آوری فوق مدرن مانند زنجیره ی غنی سازی اورانیوم جهت تغذیه ی سوخت نیروگاه های اتمی می باشد. عدم تجانس و نبود ارتباط ارگانیک میان ساختار اقتصادی و اجتماعی از یکسو و ساختار سیاسی و فرهنگی از سوی دیگر رژیم را در موقعیتی قرار داده است که سایر دولت های بیگانه به خود اجازه می دهند به رژیم

¹ این نوشته روز 12 فوریه به عنوان یادداشت هفته در سایت دیدگاه منتشر شده بوده است.

دیگته کنند چه صنعتی برایش «مجاز» و کدامیک «خطرناک و غیر مجاز» است. جک استرا وزیر امور خارجه ی بریتانیا با لحنی توأم با تحکم و تحقیر گفته است که غنی سازی 5 تا 10 سال باید متوقف شود.² در نبود یک فهم ساختاری از تضاد موجود، رژیم اسلامی در دهه ی گذشته با براه انداختن جریان کنترل شده ی اصلاح طلبی تلاش کرد جامعه ی ایرانی و جامعه ی جهانی را با صحنه سازی شبه دمکراتیک بفریبد و این شکل بندی بی قاعده و نامتعارف نظام راجا بیاندازد: رشد اقتصادی مهم ناشی از انباشت سرمایه و عدم رشد سیاسی ناشی از انباشت قدرت در بالا.

هنگامی که رژیم دریافت با روش ملایم اصلاحات فاقد اصالت به این هدف نائل نمی آید تصمیم گرفت تا با روش تهاجمی اقدام کند و از همین روی با جلو انداختن باند سپاهیان به رهبری خامنه ای و ریاست جمهوری احمدی نژاد تلاش دارد این شکل بندی ناهمچسب سرمایه داری، از نوع جمهوری اسلامی را، به جامعه ی ایرانی و جهان سرمایه داری تحمیل کند. این در حالی است که سرمایه داری جهانی نمی تواند تحمل کند برخی از حوزه های فعالیت اقتصادی و فن آوری های استراتژیک در اختیار رژیم هایی باشند که به دلیل تضادهای ساختاری خویش قادر نیستند به نحو «مناسب» و «اطمینان بخش» از آن فن آوری ها به سود امنیت و رشد سرمایه داری جهانی استفاده کنند.

این خط قرمز را سردمداران سلطه ورزان غرب برای کشورهای غیر غربی گذاشته اند تا مبادا به واسطه ی بازی نادرست این بازیگران تازه کار سرمایه داری، نظم جهانی که غرب برنده ی نخست آن است به هم خورد. رژیم تهران این خط قرمز را زیر پا گذاشته است. دقت داشته باشیم تنش کنونی در درجه ی نخست به دلیل تعارض منافع میان یک سرمایه داری عقب افتاده با یک سرمایه داری پیشرفته است و برخلاف تبلیغات رژیم هیچ ارتباطی با منافع توده های محروم مردم ایران یا بقول او منافع ملی ندارد. نزاعی است میان سرمایه داری ایرانی و سرمایه داری غرب برای کسب نفوذ و امکانات بیشتر در منطقه نفت خیز و استراتژیک خاورمیانه. تضادی است میان طرح های توسعه طلبانه ی رژیم ایران و طرح خاورمیانه ی بزرگ آمریکا، طرح اسرائیل بزرگ صهیونیست ها و نگرانی منابع انرژی اروپا.

در چنین موقعیتی، جمهوری اسلامی با انتخابی دردآور مواجه شده است: یا باید دستور سرمایه داری جهانی را رعایت کرده و دست از برخی حوزه های ی فن آوری مدرن بردارد و یا باید تضاد میان زیر ساخت و روساخت جامعه ی ایرانی را حل کند. انتخاب نخست به معنای محدود شدن همیشگی و محکومیت تاریخی رشد سرمایه داری نامتعارف ایران است. سرمایه داری ایرانی که قدرت سیاسی را نیز در قبضه ی خود دارد در این صورت هیچ چشم انداز درخشانی ندارد و محکوم است که به عنوان یک سرمایه داری توسری خورده ی پیرامونی و مهار شده، با ماهیت تجاری-پارازیتی، به بقای محدود، نامطمئن و پر مشکل خود ادامه دهد. چیزی که پذیرش آن، به دلیل ابعاد و گستره ی بازار اقتصادی ایران و منطقه و نیز به دلیل توسعه طلبی که برخاسته ی از خصلت ذاتی سرمایه انباشته شده است برای سرمایه داری دولتی ایران ناممکن و غیر قابل تصور است. انتخاب دوم، یعنی تطابق روبنا و زیربنا نیز به معنای اعطای آزادی های سیاسی و اجتماعی است که پذیرش این امر، بنیان انحصار گرایی و اقلیت سالاری مستبدانه ی آخوندی-بازاری را زیر سوال می برد. شکست پروژه ی دوم خرداد نمود امکان ناپذیری این گزینه بود.

بدین ترتیب رژیم با درک این که نه گزینه ی اول (سرمایه داری اخته شده) و نه گزینه ی دوم (استقرار دمکراسی) را می خواهد به دنبال آن است تا شاید برای خود انتخاب سومی را ممکن سازد. مافیاهای سرمایه داری دولتی، پس از آزمایش ناموفق بازی اصلاحات در دوران هشت ساله ی خاتمی، این مسولیت سخت و پر خطر را به دست باند احمدی نژاد سپاردند تا هم سرمایه داری ایران در مقابل سرمایه داری های غربی به قدرت نمایی بپردازد و هم اگر کار به جاهای باریک کشید تندروترین جناح خطر ساز درون حاکمیت، یعنی باند سپاهیان پیرو خط خامنه ای و احمدی نژاد، فدای این ماجراجویی تاریخی شوند. پروژه ی رژیم اینگونه خلاصه می شود: دست بردن به حوزه های فن آوری پیشرفته در عین حفظ تضاد فاحش میان زیرساخت پیشرو و روساخت عقب نگه داشته شده ی جامعه ی ایران از طریق سرکوب سالاری. برای سردمداران نظام جمهوری اسلامی ایجاد گزینه ی نامعمول و نامعقول بسیار خطرناک اما مطلوب است بنابراین برایشان ارزش دارد که به دنبال آن بروند و شانس خود را امتحان کنند. بخصوص آنکه این تلاش می تواند در جایی به کسب سلاح اتمی نیز منجر شده و رژیم را از حیث تهدیدات خارجی بیمه کند. هزینه ی این گزینه سازی ضد مردمی را رژیم می خواهد از جیب مردم و از جان و هستی جوانان توده های محروم جامعه پرداخت کند.

آیا رژیم در این محاسبه ی خود درست عمل کرده است؟ آیا قادر به کسب موفقیت خواهد بود یا خیر؟ تمامی پیش بینی ها در مورد آینده ی ایران به پاسخ این پرسش بستگی دارد: آیا رژیم می تواند این گزینه ی سوم را به سرمایه داری جهانی از یکسو و به جامعه ی ناراضی ایران از سوی دیگر تحمیل کند؟

ضرورت واقع گرایی

پاسخی که هم اکنون به طور شتاب زده در موارد متعددی توسط مخالفان جمهوری اسلامی به این سوال ارائه می شود اینست که خیر، رژیم نمی تواند این گزینه سازی را تحقق بخشد و حتما نابود خواهد شد. این پاسخ باردیگر همان گفتمان

² http://www.bbc.co.uk/persian/interactivity/guest/story/2006/02/060207_h_jackstraw.shtml

قدیمی را مطرح می کند: «رژیم کارش تمام است، اپوزیسیون باید هر چه زودتر متحد شود و جایگزین را شکل دهد». این گفتمان که سالهاست ادامه دارد به طور معمول در سایه ی رخدادهای مهم کشوراوج می گیرد و با کاهش شدت رویدادها فرو می نشیند.

پاسخ عینی گرایانه اما ما را دعوت می کند همه ی احتمال ها، و نه فقط یکی را، در نظر داشته باشیم. چنین پاسخی به این نکته علاقمند است که رژیم از چه راهی، یا در واقع امر از چه راه هایی، می خواهد این گزینه ی سوم را بدست آورد: با جنگ؟ با سازش در ظاهر و خیانت در خفا؟ با باج دادن های حسابی؟ با باج گیری ها حسابی؟ با عقب نشینی تاکتیکی و پیشروی استراتژیک؟ با رو کردن یک کارت جدید و یا احتمال های دیگر. بر اساس دیدی واقع گرا در شرایط بوجود آمده، سرنگونی رژیم به عنوان یک احتمال در کنار احتمال های دیگر مطرح می شود. به همین دلیل نیز لازم است به عنوان نیروی مخالف رژیم آمادگی برخورد با هریک از این احتمال ها را داشته باشیم و برای چندین و چندمین بار غافلگیر نشویم. برای این منظور نباید انتظار داشت که رژیم در این یا آن گزینه به طور کامل به موفقیت رسد یا به طور کامل شکست بخورد؛ می توان مطرح کرد که در این یا آن ابتکار یا اقدام خود، رژیم تا چه حد موفق می شود و تا چه حد ناموفق می ماند. یعنی به طور مشخص، رژیم تا کجا می تواند در مقابل فشارهای خارجی - تحریم سیاسی، تحریم اقتصادی، محاصره ی دریایی و هوایی، حمله ی نظامی و... مقاومت کند و اراده ی خود را به آنها تحمیل کند، و نیز در صحنه ی داخلی، تا چه حد می تواند مهار اعتراضات اجتماعی فعال یا بالقوه را در دست داشته باشد.

داشتن یک پیش بینی واقع گرایانه از میزان موفقیت ها و ناکامی های احتمالی رژیم به هریک از ما کمک می کند بدانیم چه می توان و چه باید کرد. در این راستا نباید آغاز کنش گری برای تغییردهی را به فراهم شدن یک مجموعه ی کامل از شرایط مناسب مشروط کنیم، زیرا شاید این شرایط مطلوب ما هرگز به طور کامل فراهم نشود. پس، موقعیت جدید رژیم می تواند به طور جبری و حتمی سرنگونی او منجر نشود، اما این موقعیت، فرصتی را بوجود می آورد که اگر مورد بهره وری هوشمندانه ی مخالفانش قرار گیرد می تواند به سوی سرنگونی رژیم پیش رود. ممکن است تنها بخشی از آن واقعیت یابد در این صورت باید از همین بخش بوجود آمده استفاده کرد و در مسیر تحقق بخش های دیگر آن تلاش کرد تا به هدف دست یافت. یعنی سرنگونی نمی تواند در ورا ی اراده ی ما متحقق شود و نیاز به آن دارد که ما شانس بالقوه آن را بالفعل کنیم. انجام چنین کاری بستگی به این دارد که آیا مخالفان رژیم این ویژگی های فنی موقعیت موجود را درک کرده و از آن بهره می برند و یا باز منتظر این می شوند که سرنگونی، تابع عواملی در ورا ی اراده ی آنها صورت پذیرد. این بهره بری نیز به معنای آن است که کنش خود را مشروط به بدست آوردن حداقل هایی از تشکل ها و تجمعات مخالفان رژیم نکنیم، بلکه با کنش و رزی امکان این تجمع ها را بوجود آوریم. منتظر نباشیم اتحاد بوجود آید تا عمل کنیم، عمل کنیم تا اتحاد بوجود آید. نگوییم تا جایگزین شکل نگرفته ما وارد صحنه نمی شویم، وارد صحنه شویم تا جایگزین شکل گیرد.

اما این کنش گری باید سمت و سوی خود را تعیین و در وفاداری به آن سخت گیر باشد. زیرا اکثریت مطلق ایرانیان درباره ی چرایی تغییر سیاسی در ایران فکر روشنی در سر دارند اما اقلیت بسیار کوچکی هست که چگونگی تغییر سیاسی را به طور جدی مورد نظر قرار دهد. آیا چرایی این تغییر ضروری باید توجیه گر هرگونگی آن باشد؟

بنظر می رسد که در میان سناریوهای چگونگی تغییر آفرینی در ایران رویارویی نظامی میان غرب و رژیم جمهوری اسلامی به بهترین نحو ممکن به پیش می رود. از هر دو سو، طرفداران این رویارویی در تلاشند که هیچ اشکالی در این روند پدید نیاید: تحریکات سیاسی، فشارهای دیپلماتیک، اهانت های متقابل، زورگویی های آشکار دوطرفه، باج خواهی های ناپذیرفتنی، تعیین شروط غیر قابل قبول برای طرف روبرو و... در این میان مسائلی مانند اعتراضات عظیم مسلمانان به انتشار کاریکاتورهای اهانت آمیز به پیامبر اسلام کمتر تصادفی جلوه می کند. می بینیم که چگونه هر طرف از آن بهره می برد: رژیم توان بسیج مسلمانان در جهان را آزمایش می کند تا به عنوان یکی از خطوط دفاعی خویش در مقابل حمله ی احتمالی نظامی از آن بهره گیرد و غرب و صهیونیسم، برای تازه کردن آتش جنگ تمدن ها، آماده سازی افکار عمومی برای پذیرش یک ماجراجویی نظامی دیگر و حتی فراخواندن پیشرس اتباع خود از ایران برای آماده سازی جهت حمله ی نظامی.

این بار، برخلاف بارهای گذشته، نه رژیم علائم سازش چندانی از خود نشان می دهد و نه غرب تمایلی به حفظ رژیم دارد. گویی دو طرف می دانند که بقای جمهوری اسلامی به شکل فعلی خود ناممکن شده و باید به سوی یک تغییر ضروری رفت. لیکن معنا و تعبیر این تغییر در ذهن رهبران سرمایه داری جهانی همان نیست که در ذهن اغلب ایرانیان تغییر طلب هست. هرچند که برخی تشکل های سیاسی یا شخصیت ها تلاش می کنند با پیغام های آشکار و پنهان خود نشان دهند این تفاوت ها چندان مهم نیست.

نتایج محتمل ترین سناریو

چنانکه مثال عراق و افغانستان نشان می دهد از زمانی که ارتش های سرمایه داری به یک کشور حمله ور شوند جان، مال، محیط زیست، آثار فرهنگی و بناهای تاریخی، حرمت انسانی، غرور و هویت ملی و خلاصه هستی مردم آن کشور کمترین ارزش و اهمیتی برای اجرای نقشه های نظامی، سیاسی و اقتصادی آنها ندارد. آینده ی ایران با حمله ی بسیار

محتمل اسرائیل-آمریکا و اروپا - هریک برای منافع مشترک و نیز خاص خود - علیه کشورمان، آینده ای خواهد بود قابل پیش بینی. زیرا در بهترین حالت و پس از ویرانی درازمدت کشور، یک حکومت خواهی خواهی دست نشانده را جایگزین رژیم ضد مردمی آخوندی - بازاری خواهند کرد. نه دمکراسی به معنای مردمی آن، نه عدالت اجتماعی به گونه ای که آرمان گرایان ایرانی بدان می اندیشند و نه حتی توسعه ی اقتصادی به مفهوم ملی اش شکل خواهد گرفت. ایران از بند حاکمیت مذهبی آخوندها خواهد جست اما بندهای نوین قیومت مستقیم و غیرمستقیم زیر نظر مثلث سرمایه داری آمریکا، سرمایه داری اروپا و صهیونیسم اسرائیل بر دست و پا و گردنش بسته خواهد شد. حال تصور کنید ملتی که پس از 25 سال از استبداد سلطنتی جست و 27 سال تحت استبداد ارتجاعی زیسته است، در کشوری ویران شده در زیر بمباران های اتمی و از حیث مادی و روح جمعی خود تخریب شده، چند دهه زمان خواهد گذاشت تا از یوغ این مثلث شوم خود را برهاند.

پس این بار سناریویی محتمل گشته است که فقط تغییر رژیم را با خود خواهد داشت **تغییر تاریخ ایران** خواهد بود. یک پیچ تاریخی کیفی و تعیین کننده که بر هویت ملی ما مهر زشت ابدی «ملت آزاد شده توسط دیگران» را خواهد زد. بیچاره کلمه ی «آزاد» در این میان - این مهر برای همیشه چون نشانی ننگین بر چهره ی ملت ایران باقی خواهد ماند و در حافظه ی تاریخی ما این نکته را ثبت خواهد کرد: ملتی که لیاقت و شهامت رهایی خودجوش خویش را نداشت و سرانجام توسط اقدامات نظامی اسرائیلی و آمریکایی و اروپا از شر رژیم مستبدی که بر او سوار بود خلاص شد. خلاصی ی که بهای تاریخی بسیار سنگین خود را دارد. همانند ملت های تحقیر شده ی افغانستان و عراق که معلوم نیست آیا هرگز بتوانند ننگ سلطه ی آمریکا و اسرائیل را از کشور خود پاک کنند یا خیر.³ اینک نوبت ملت ماست. افراد و تشکل هایی که از رفتن پرونده ی هسته ای ایران به سوی نقطه ی درگیری زا ذوق زده شده اند شادی خود را مدیون کوفته بینی خویش هستند. در واقع این درخت رژیم است که سبب شده آنها جنگل کشور و ملت ایران را نبینند. آیا آنها نمی دانند که از پس این گونه نابودسازی رژیم، این تمام ایران است که به سوی نابودی دراز مدت هل داده می شود؟ اگر این را می دانند و باز از این سناریو حمایت می کنند خائند و اگر نمی دانند و حمایت می کنند نادان. تنها به عنوان یک نمونه از آنچه به واسطه ی تهاجم نظامی بر میهن خواهد رفت، این فقط با درکی عمیق و دورنگرانه در باره ی آثار 4 میلیون ساله انتشار رادیواکتیویته بر محیط زیست و انسانی ایران است⁴ که می توان به خود آمد و راهی دگر جست. راهی بر اساس واقع گرایی و احساس مسئولیت، راهی بر مبنای شجاعت و هشیاری. چشیدن طعم آزادی آنجا که باید این باصطلاح آزادی خود را مدیون دشمنان خونین آزادی بشر بود چه لذتی دارد؟ آیا برآستی در پس همه ی فداکاری و جانفشانی مبارزاتی صدها هزار جوان مبارز ایرانی و این همه تلاش مخالفان رژیم دراپوزیسیون و مقاومت در داخل کشور این نوع از «آزادی» است که قرارست نصیب مردم ما شود؟ لیاقت ما از آزادی در همین حد است؟

چه می توان کرد؟

اینجا بر هر یک از ماست که مسولیت فردی خود را برانگیزیم. نگارنده بر این باور است که تا این **حس مسولیت فردی** در ایرانیان برانگیخته نشود امکان فائق آمدن بر ضعف های رفتاری و ایجاد یک جریان متحد نجات بخش میهن ناممکن است. قبل از اینکه به شعارهای کلیشه ای «اپوزیسیون متحد شوید» بپردازیم باید بستر ایجاد این اتحاد را فراهم کنیم. گام نخست در این مسیر بیدار کردن ذهنمان است نسبت به خطرات و مصائبی که در انتظار کشور است، درک اینکه سناریو حمله ی نظامی به ایران بدترین سناریو است نه بهترین. مناسب ترین سناریو بیداری فردی ایرانیان، درک آنها از حساسیت موقعیت کنونی، شکل گیری یک روح جمعی ناشی از این درک مشترک افراد و سپس آغاز یک حرکت جایگزین سازی برای رژیم با تکیه بر این روح جمعی است. اختلافات و تفرقه ی ناشی از فرهنگ سیاسی استبداد زده و خودمداری ایرانیان چنان است که راه را بر هر گونه راه حل جمعی گسترده بسته است، به همین دلیل باید به خود آمد و با خود بیدارسازی از ضعف ها فاصله گرفته و به عنوان انسان مسول ایرانی وارد صحنه شویم. باید درد و درک مشترک داشت اما این درک باید از **فهم فردی هر یک از ما برخیزد** نه اینکه از جانب تشکلی یا رهبری دیکته شود. امروز تنها با تکیه بر فهم مسولیت آفرین تک تک ماست که یک حرکت جمعی و متشکل در اپوزیسیون می تواند شکل گیرد و جایگزینی برای رژیم پیشنهاد دهد که از مشروعیت مردمی برخوردار باشد و به این واسطه، اعتبار بین المللی نیز بیابد. **باید نهضت مسولیت پذیری فردی براه انداخت.** در این نهضت هر کس با آگاهی از ضعف های رفتاری و فرهنگی تفرقه آفرین خویش، با احترام به دگر اندیشی و اصل تعدد آراء، وارد تعاملی سازنده با دیگر ایرانیان می شود تا امکان یک حرکت گسترده فراهم شود. آگاه باشیم که برخلاف تمام سناریوهای گذشته برای تغییر آفرینی از طریق

³ در این باره یادآوری کنیم که پس از گذشت 60 سال هنوزحافظه ی جمعی فرانسوی ها به گونه ای منفی تحت تاثیر واقعه ی تاریخی اشغال فرانسه بوسیله ی نازیها و آزاد سازی کشورشان توسط نیروهای متفقین و مشخصا آمریکایی ها در جریان جنگ جهانی دوم قرار دارد.

⁴ تشدید بحران اکولوژیک: کاظم موسوی زاده (در سایت دیگاه): <http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=10400>

سرنگونی رژیم، این بار سرنوشت کشور می تواند بدست قدرتهای غیر ایرانی و ضد ایرانی بیافتد. این بار جنایت پیشه ترین حکومت ضد بشری تاریخ - حکومت اسراییل - و غارتگرین حکومت تاریخ - دولت امریکا و استعمارورزترین مجموعه ی حاکمیت ها - اروپا - برای کشورمان و ثروت های مادی و انسانی آن به میدان آمده اند. مثلث امپریالیسم- صهیونیسم - ارتجاع با بازی شوم خویش کشور را به سوی نابودی می کشاند و ما ایرانیان، منفعل، تماشاگر پیشرفت گام به گام سناریوی شوم آنها هستیم. نباید گذاشت آینده ی ایران در دست رژیم ضد ایرانی و دشمنان ایران باشد. واکنش در مقابل این سناریوی سیاه به اراده ی هر فعال سیاسی و به طور عام به هر ایرانی بستگی دارد. این در یک پیوند نوین و بازبینی شده میان افراد مستقل و تشکل های سیاسی است که می توان نیروی لازم را بسیج کرد. در این پیوند هم تشکل های سیاسی باید از دگم های همیشگی و غیر سازنده ی خویش فاصله بگیرند و هم افراد مستقل باید ضرورت های کار تشکیلاتی را مد نظر قرار دهند. اسطوره ی اتحاد یگانه را نیز باید کنار گذاشت. هر فرد باید بر اساس نزدیکی های اندیشه و برداشت خویش با تشکلی به تعامل پردازد که مناسب تر از بقیه تشخیص می دهد. نباید منتظر پیوستن همه ی تشکل ها و شخصیت ها و افراد به یک جبهه ی واحد شد. چنین چیزی از حیث سیاسی و جامعه شناختی محال است و این امری است طبیعی و بدیهی و لذا تاسف هم ندارد. اما نیروهای تشکیلاتی و مستقل دارای همسویی می توانند با نزدیک شدن به یکدیگر مجموعه هایی را فراهم کنند که با تحمل یکدیگر هر یک به تلاش می پردازند و در نهایت بر اساس معیارهایی مانند پرکاری، صداقت، شفافیت، کارایی و هوشمندی مجموعه ی سیاسی توانمندتر نقش مهمتری را نسبت به دیگران بدست خواهد آورد. این رقابت سالم و پذیرش قوانین آن زیر بنای هر حرکت دمکراتیک است. تمرین این رقابت دمکراتیک برای مرحله ی سرنگونی ضمانت استقرار دمکراسی برای دوران بعد از سرنگونی خواهد بود.

نتیجه گیری

پس مشکل جمعی اپوزیسیون برای کار مشترک راه حل فردی دارد. با توجه به مجموعه ی ضعف ها و خصلت های تفرقه افکن و ضد همبستگی که در میان ما ایرانیان عادی و سنت شده است پیش شرط هر حرکت جمعی یک بازنگری فردی است. این در نزد هر یک از ما، در ذهن هر کدام از ما ایرانیان و بر اساس شعور و مسولیت پذیری آگاهانه ی شخصی ماست که می توان راهی برای برون رفت از بن بست کنونی اپوزیسیون پیدا کرد. برخورد سالم و غیر احساسی، رفتار توأم با تساهل و مدارا، عادی دانستن انتقاد گری و احترام عمیق به اندیشه ی متفاوت، پیش شرط های موفقیت حرکتی نوین برای نجات میهن است. بدیهی است تحت تاثیر این فرهنگ نوین سیاسی نیروهای ناامید و سرخورده ی عظیمی در خارج و بخصوص در داخل کشور از پوسته ی سخت انفعال و بی تفاوتی بیرون آمده و به تدریج بر توانایی ایرانیان در پیشنهاد راه حلی نجات بخش برای میهن ایمان می آورند. در این میان وظیفه ی تشکل های سازمان یافته ای مانند مجاهدین دوجندان است. زیرا اگر امروز آنها برخی از پراتیک های بسته، درون تشکیلاتی، طرد کننده و عادت شده ی خود را کنار بگذارند می توانند یک نقش محوری را در ایجاد این نزدیک سازی نیروها صورت دهند. اما نه برای اینکه به اصطلاح «همه را زیر چتر خود آورند» بلکه برای اینکه از همه پتانسیل موجود دست در دست دیگران برای پرهیز از این تغییر مخرب سیر تاریخ ایران، که توسط مثلث شوم امپریالیسم - صهیونیسم و ارتجاع تدارک دیده می شود، استفاده کنند. برای مجاهدین و بسیاری از تشکل های دیگر سیاسی باید اصل نانوشته ی «منافع تشکیلات بر منافع خلق ترجیح دارد» با اصل روشن «سرنوشت خلق بر سرنوشت تشکیلات ارجحیت دارد» تعویض شود. این تنها با گذشتن از خودمداری تشکیلاتی در سازمان ها و خود مداری فردی در نزد ایرانیان است که می توان زمینه های تولد یک فرهنگ سیاسی نوین را بنیان گذاشت. فرهنگی مبتنی بر دیالوگ سازنده، احترام به تفاوت ها، بهره وری از نقاط مشترک و عمده نکردن نقاط افتراق. کفایت خود محوری های سازمانی و خودخواهی های فردی را کاهش دهیم تا زمینه ی بازایش اپوزیسیون فراهم شود. نیروهای مستقل باید با تعاملی سازنده و هدفمند با تشکل های فعال موجود همکاری کنند تا هم به پیشبرد مبارزه یاری رسانند و هم تاثیر مثبتی بر عادات غیر سازنده ی سازمان ها داشته باشند. چاره ی کار تنها در اراده گرایی است. به جای اینکه در انتظار نجات بخشی در بیرون از خود باشیم بدنبال چاره جویی در درون خود باشیم.

شکل گیری یک جایگزین قدرتمند و مردمی تمامی معادلاتی را که اینک بدون حضور نمایندگان مردم ایران میان غرب و رژیم ترسیم می شوند زیر سوال خواهد برد. باید همت داشته باشیم و نشان دهیم که مردم ایران بلوغ و هشجاری بدست گیری سرنوشت تاریخی خود را دارند. برای اثبات یک چنین امر مهم و با ارزشی آیا سخت است که از برخی خودمحوری های فردی یا تشکیلاتی بگذریم؟ نجات ما ریشه در درک ما دارد. سیمرگی که در جستجوی هشجاری سی مرغ ایرانیان است.

* *